

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّاهِرِينَ

مقدمه

عرض کردیم در قرآن کریم آیاتی را داریم که در این آیات دین متصف به قیّم بودن شده و این عین همان مدعایی است که امام رضوان الله تعالی علیه دارد، دین قیّم یعنی دینی که قیمومت بشر و سرپرستی بشر و اداره امور بشر را باید به عهده داشته باشد؛ این همان حاکم و حکومت می‌شود.

بیان استدلال آیه 30 سوره مبارکه روم، «فَأَقِمْ وَجْهَكَ لِلدِّينِ حَنِيفًا فِطْرَتَ اللَّهِ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا لَا تَبْدِيلَ لِخَلْقِ اللَّهِ ذَلِكَ الدِّينُ الْقَيِّمُ وَلَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ»، را عرض کردیم. در بحث امروز می‌خواهیم بگوئیم به دو قسمت از این آیه برای مدعا می‌شود استدلال کرد، هم صدر آیه دارد که فاقم وجهک للدين یعنی این هم خودش می‌تواند مدعا را اثبات کند، هم ذلک الدین القیم.

استدلال به فراز فاقم وجهک للدين

اما صدر آیه این اقم وجهک للدين، مرحوم طباطبائی قدس سره می‌فرماید: المراد بإقامة الوجه للدين الإقبال عليه بالتوجه من غير غفلة منه، انسان به دین توجه کند و رو به دین بیاورد بدون غفلت، کالمقبل على الشيء بقصد النظر فيه، مثل کسی که اقبال می‌کند به سمت یک شیئی می‌رود و نظر خودش را منحصر به او می‌کند، بحيث لا يلتفت عنه يميناً و شمالاً،^[1] سؤال این است که معنای لغوی این عبارت به حسب ظاهر همین است، ولی این معنایی که ایشان فرموده برای توجه إلى الدين است اما «أَقِمْ وَجْهَكَ لِلدِّينِ» یک معنای دیگری دارد. پس اولاً مناقشه اول بر فرمایش ایشان این است که، این معنایی که شما می‌فرمایید معنای اقامه نیست، معنای توجه إلى الدين است. ثانیاً اینجا خطاب به پیامبر است، توجه به دین در پیامبر موجود بوده و تمام توجه را هم داشته‌است؛ در حالی که ظاهراً یک تکلیف مولوی است و اختصاصی هم به پیامبر ندارد، چون اگر کسی بگوید این فقط از مختصات پیامبر است، مقداری از محل استشهاد ما خارج می‌شود. هر انسان مسلمانی باید اقامه الوجه للدين کند، پس این هم مناقشه دوم.

اینکه تحصیل حاصل است پیامبر که همه توجهش به دین هست، پس معلوم می‌شود یک نکته دیگری در اینجا ملحوظ است. خود آقای طباطبائی می‌فرمایند بعضی‌ها گفته‌اند أن المراد بإقامة الوجه تسديد العمل،^[2] اصلاً اقامه الوجه یعنی اقامه العمل، وجه را به معنای عمل گرفته‌اند. چراکه عمل آن است که يتوجه إليه، وجه را اینطور معنا می‌کند: فإن الوجه هو ما يتوجه إليه، آدم به چه چیز توجه پیدا می‌کند؟ به کار خودش یا به دیگران! یک کسی که کاری انجام می‌دهد توجه انسان را به خودش جلب می‌کند، لذا مراد از وجه، عمل بوده و «اقامة الوجه» یعنی «اقامة العمل» و «اقامة العمل» هم یعنی «تسديد العمل»، عمل را محکم کن، «أَقِمْ وَجْهَكَ لِلدِّينِ» یعنی عمل خود را با دین محکم کن.

خود آقای طباطبائی احتمال دوم را رد می‌کند و می‌فرماید و فيه إن وجه العمل هو غايته مقصود منه، وجه عمل آن غایت

مقصود از عمل است و هی غیر العمل، والذی فی الآیة فَأَقِمَّ وَجْهَ عَمَلک! این جواب نمی‌تواند جواب این احتمال باشد، یک وجه می‌گویند شما به چه وجهی این کار را انجام دادی که می‌شود به چه غایتی، اما اینجا احتمال دهنده می‌گوید چون عمل چیزی است که وجوب را به سمت خودش جلب می‌کند، توجه را به سمت خودش جلب می‌کند، به عمل وجه گفته می‌شود. جواب این است که این «استعمال مجازی» است، استعمال وجه در عمل یک استعمال حقیقی نیست. وجه در همان وجه انسان است، منتهی به اعتبار ملازمت، مسامحت، قرینه مصاحبه، یک قرینه این چینی گاهی اوقات وجه در خود عمل استعمال می‌شود، اما در این آیه نمی‌توانیم بگوییم وجه در عمل استعمال شده است.

من یک مقداری که تأمل کردم در صدر آیه و می‌خواهم از صدر آیه مدعا را اثبات کنم، به نظرم این «فَأَقِمَّ وَجْهَكَ» کنایه است. اصلاً ما نباید برویم سراغ معنای لغوی، اقم وجهک یعنی همه امورات را تحت الشعاع دین قرار بده. وجه آن قسمت رئیسی هر موجود بوده و در انسان هم، وجه قسمت رئیسی‌اش است. به جای اینکه بگوید تمام وجودت را تحت الشعاع دین قرار بده می‌گوید، «أَقِمَّ وَجْهَكَ لِلدِّينِ»، اصلاً مراد این است که صورت ظاهری‌ات را به سمت دین قرار بدهی! دین که یک امر حسی نیست که آدم بخواهد صورت ظاهری‌اش را به سمت دین قرار بدهد، مشحون از اعتقادات است. دین یک موجود حسی نیست که آدم بخواهد وجه خودش را به آن سمت قرار بدهد بلکه این اقم وجه، اقامة الوجه، کنایه است. من می‌گویم معنای لغوی‌اش را نمی‌شود اینجا مطرح کرد، کنایه از این است که همه وجودش را انسان برای دین قرار بدهد، تحت الشعاع دین قرار بدهد.

جمع‌بندی در معنای اقم وجهک للدين

نتیجه‌ای که می‌گیریم این است که وقتی می‌گوییم «أَقِمَّ وَجْهَكَ لِلدِّينِ»، یعنی تمام اعمال خود را طبق دین قرار بده. اقم وجهک للدين یعنی تمام عملی که انجام می‌دهی را باید طبق دین قرار بدهی و این یعنی حکومت الدین، یعنی آنچه بر انسان باید حاکم باشد در همه امور اعم از اقتصادی، معاملی، عبادی و ... دین باید باشد. پس اگر آمديم این را به عنوان کنایه قرار دادیم مدعا ثابت می‌شود، طبق مبنای آقای طباطبائی یا احتمالات دیگر به این مدعا ارتباطی پیدا نمی‌کند، اما وقتی می‌گوئیم کنایه است به این معناست که دین حاکم می‌شود.

استدلال بر فراز ذلک الدین القيم

نکته مهم‌تر دنباله‌ی آیه است؛ این آیه خیلی نکات عجیبی دارد مثل همه آیات قرآن! و رضوان خدا بر مرحوم آقای طباطبائی که اینجا بسیاری از نکات را باز کردند. ایشان می‌فرماید «فَأَقِمَّ وَجْهَكَ لِلدِّينِ حَنِيفًا»، حنیف را در جلسه گذشته توضیح دادیم، «فَطَرَتَ اللَّهُ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا»، این ارتباطش با صدر چیست؟ و بعد هم می‌فرماید: «ذلک الدین القيم»، که نتیجه‌ی همه این مطالب است. می‌فرماید این فطرت به منزله تعلیل است ولو اینکه خود آقای طباطبائی هم دارند منصوب علی الإغراء، ولی تعلیل است یعنی چرا تو باید همه وجودت را تحت الشعاع دین قرار بدهی؟ برای اینکه خدای تبارک و تعالی فطرتی به انسان داده که «فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا»، مردم را بر این فطرت خلق کرده است. ایشان می‌فرماید الفطرة بناء نوع من الفطر بمعنى الإيجاد و الإبداع، فعل است و به معنای نوعی از خلق است و ایجاد و ابداع است، منصوب بر اغراء است، یعنی ألزم الفطرة یا إلزم الفطرة ففيه إشارة إلى أن هذا الدين الذي يجب إقامة الوجه له هو الذي يهتف به الخلق، این دین همان است که فطرت انسان را به او دعوت می‌کند، و یهدی إليه الفطرة الإلهية. بیان دیگر اینکه وقتی می‌گوییم «فَأَقِمَّ وَجْهَكَ لِلدِّينِ حَنِيفًا»، مجرد یک تعبد نیست ولو یک حکم مولوی است ولی بین دین و وجود انسان چه ارتباطی وجود دارد؟ می‌فرماید: خدا خودش فرموده من یک فطرتی به این انسان دادم که این را به دین هدایت می‌کند.

باز توضیح می‌دهند: و ذلک أنه ليس الدين إلا سنة الحياة، دین روش زندگی است، و سبیل التي يجب علی الانسان أن یسلکها، دین آن راهی است که انسان باید طی کند، حتی یسعد فی حیاته، تا به سعادت برسد، فلا غاية للإنسان یتبعها إلا السعادة، این یک

کبرای کلی است و هیچ غایتی برای انسان غیر از سعادت او نیست، و قد هدی کل نوع من أنواع الخلیقة إلى سعادته، می‌فرماید خداوند هر موجودی را که خلق کرده راه سعادتش را هم به او نشان داده، التي هي بغية حياته بفطرته و نوع خلقة و جهاز في وجوده بما يناسب غايته من التجهيز، یعنی وجود هر موجودی را خدا طوری مجهز کرده که می‌تواند به سعادت خودش برسد، «رَبُّنَا الَّذِي أَعْطَى كُلَّ شَيْءٍ خَلْقَهُ ثُمَّ هَدَى»،^[3] «الَّذِي خَلَقَ فَسَوَّى وَالَّذِي قَدَّرَ فَهَدَى»،^[4] فالإنسان كسائر الأنواع المخلوقة مفطور بفطرة تهيئه إلى تتمة نواقصه، یک فطرتی است که باید نواقصش را تتیم کند و حوائجش را رفع کند، و تهتف له بما ينفعه و ما يضره في حياته، فطرت می‌گوید آنچه به درد تو می‌خورد سراغش برو و آنچه مضر هست سراغش نرو، «وَنَفْسٍ وَ مَا سَوَّاهَا فَأَلْهَمَهَا فُجُورَهَا وَ تَقْوَاهَا»^[5] و هو مع ذلك مجهز بما يتم له به ما يجب له أن يقصده من العمل، این عملی که متم این فطرت است باید دنبالش برود، «ثُمَّ السَّبِيلَ يَسْرُهُ»،^[6] فالإنسان فطرة خاصة تهيئه إلى سنة خاصة في الحياة و سبيل معينة ذات غاية مشخصة، انسان یک فطرت دارد، یک غایت دارد و یک راه دارد، این خلاصه یک سطر است.^[7] یعنی ترجمه این یک سطر است که بعد از آن مطالب ایشان نتیجه می‌گیرد. انسان یک فطرت دارد، در صفحه بعد ایشان می‌فرماید اگر فطرت‌های انسان‌ها مختلف بود، به حسب زمان، به حسب مکان، چه نتایجی داشت؟ خدای تبارک و تعالی در همه بشر یک فطرت قرار داده، برای همه بشر یک غایت قرار داده و آن سعادت است، برای رسیدن به این غایت هم یک راه قرار داده و آن دین است. می‌فرماید این «فِطْرَتَ اللَّهِ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا»، به همین معنا است.

وجود فطرت واحد و نفی پلورالیسم دینی

در عبارات ایشان دقت کنید در این قسمت آیه خیلی از شبهاتی که در زمان ما مطرح می‌شود جواب داده می‌شود، مثلاً یکی از چیزهایی که از اول انقلاب مطرح بود پلورالیسم^[8] دینی بود (کثرت گرایی) می‌گفتند چه عیبی دارد هر کسی به هر دینی خدای خودش را می‌پرستد، خیلی هم برخی روی این مسئله تأکید داشتند و نتیجه‌اش این بود که می‌خواستند بگویند شیعه باشی عیب ندارد، سنی باشی عیبی ندارد، مسیحی یا یهودی باشی عیبی ندارد، همه راه‌ها منتهی به سوی خداست. ایشان تصریح نکرده ولی مرادشان همین است که وقتی یک فطرت بیشتر نیست، یک غایت هم بیشتر نیست، یک راه بیشتر نداریم که یک دین باید باشد. من فکر می‌کردم که این روایت معروف، «مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ»^[9] یکی از احتمالاتش همین است. یعنی کسی که فطرت خودش را توجه پیدا کند و غایه الفطرة که سعادت هست را هم توجه پیدا کند ملتزم به این دین الهی می‌شود، این یک. گاهی تأمل می‌کردم این آیه «إِنَّ الدِّينَ عِنْدَ اللَّهِ الْإِسْلَامُ»،^[10] این عند الله چه خصوصیتی دارد؟ عند الله با این فطرة الله التي فطر الناس عليها خوب معنا پیدا می‌کند، یعنی وقتی خدا فطرتی را به انسان داده و این فطرت یک فطرت واحد است، غایت واحد دارد، طبیعی است که یک دین می‌تواند این را به سعادت برساند، یعنی بعد از آمدن دین اسلام سایر ادیان مانند یهود و نصاری و سایر مذاهب او را به سعادت نمی‌رسانند! فقط آنچه می‌رساند اسلام است. گاهی ممکن است یک مفسری بگوید این عند الله بر اساس شرافت است، اسلام شرافت دارد، نه! این عند الله یعنی آن الهی که فطر الناس عليها بر فطرت الهیه یک دین باید باشد و آن هم اسلام اس. این قبول در اینجا قبول در باب طاعات نیست که بگوئیم اگر کسی نمازش را ناقص خواند قبول نمی‌شود، لن یقبل یعنی این مخالف با فطرتش هست. کسی که غیر از دین اسلام دین دیگری را اخذ کند به سعادت نمی‌رسد.

می‌فرماید فلو اختلفت سعادة الإنسان باختلاف أفراده، اگر خدا فطرت‌های مختلف به افراد داده بود، لم یعتقد مجتمع واحد صالح یضمن سعادة الأفراد المجتمعین، دیگر یک امت واحد سعادت‌مند نداشتیم. و لو اختلفت السعادة باختلاف الأقطار التي تعیش فيها الأمم المختلفة بمعنى أن يكون الأساس الوحيد للسنة الاجتماعية أعني الدين هو ما يقتضيه حكم المنطقة كان الإنسان أنواعا مختلفة باختلاف الأقطار، اگر می‌گفتیم انسان‌های قاره آسیا را خدا یک فطرتی داده، قاره اروپا و آفریقا هم فطرت دیگری داده، می‌فرماید هر منطقه‌ای نوع سعادتش باید فرق کند، در حالی که بشر یک سعادت دارد و باید بگوئیم سعادت اروپایی‌ها در رسیدن به این ظواهر دنیوی است! سعادت آفریقایی‌ها هم کذا است، اینها را نمی‌شود گفت. هر انسانی در هر نقطه‌ای از زمین یک سعادت بیشتر ندارد و همه مشترک هستند. باز می‌فرماید: باختلاف الأزمنة بمعنى أن تكون الأعصار و القرون هي الأساس الوحيد للسنة الدينية اختلفت نوعية كل قرن،^[11] باید زمان حضرت موسی، نوع انسان با انسان‌های قرن بعد فرق کند در حالی که اینطور

نیست. پس خدا به بشر یک فطرت داده و بشر بر اساس فطرت واحده سعادت واحده دارد. نمی‌شود بگوییم، گروهی از بشر سعادتشان در علم است، گروهی سعادتشان در دنیا و گروهی سعادتشان در تقوا است. یک سعادت واحده است و برای رسیدن بشر به این سعادت واحده دین لازم است. بعد خدای تبارک و تعالی می‌فرماید این دین اسلام با همین فطرت بر اساس این فطرت است. چرا می‌گوییم «إِنَّ الدِّينَ عِنْدَ اللَّهِ الْإِسْلَامُ»، چون اسلام مطابق با فطرت است، یعنی بشر هر چه که در آن احساس نیاز می‌کند و دنبالش هست در اسلام وجود دارد. اسلام راه را بیان کرده، اینکه می‌گوییم اسلام باید حکومت کند علتش همین است. چون آنچه فطرت بشر را به فعلیت می‌رساند، فقط همین دین است نه سایر ادیان.

خدا می‌فرماید چرا باید تمام توجهت را به دین داشته باشی و وجودت را برای دین قرار بدهی؟ چون این دین فطرت تو را به نتیجه می‌رساند. از آیه هم اصل حکومت دین و هم ضرورت حکومت دین بر انسان استفاده می‌شود. ذلک الدین القيم را هم که جلسه گذشته توضیح دادم و بقیه‌اش ان شاء الله جلسه آینده.

و صَلَّى اللَّهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّاهِرِينَ

[1]. محمد حسین طباطبایی، المیزان فی تفسیر القرآن، ج 16، ص 178.

[2]. محمد حسین طباطبایی، المیزان فی تفسیر القرآن، ج 16، ص 180.

[3]. طه/ 50.

[4]. الأعلى/ 3.

[5]. شمس/ 8.

[6]. عبس/ 20.

[7]. محمد حسین طباطبایی، المیزان فی تفسیر القرآن، ج 16، ص 179.

[8]. pluralism

[9]. مصباح الشریعة، ص 13.

[10]. آل عمران/ 19.

[11]. محمد حسین طباطبایی، المیزان فی تفسیر القرآن، ج 16، ص 179.